



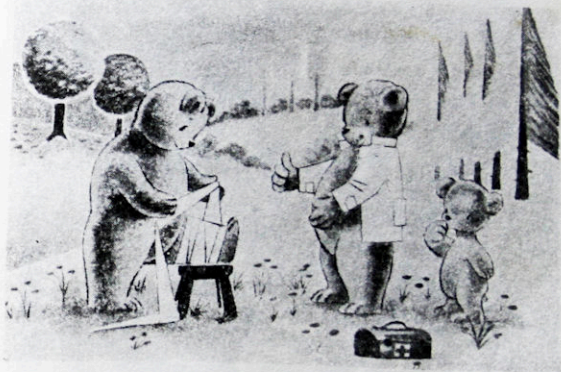
خوب دیگر بابت خوب شده و می‌توانی پارچه‌هایی را که بدور آن بسته شده باز کنی .

خرس کوچولو پرسید :

— آیا خودم هم میتوانم این پارچه‌ها را بازکنم ؟

خرس پیر اظهار داشت :

— بله ولی باید خیلی دقت کنی چون بابت تازه خوب شده و ممکن است



بار دیگر بدرد بیاید .

خرس قبول کرد و خودش شروع بیاز کردن پارچه‌های که بدور پایش بسته

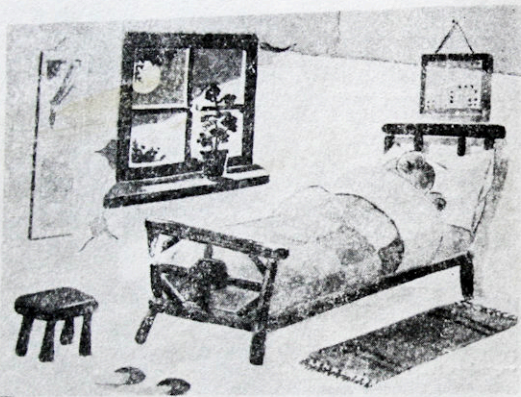
شده بود نمود .

خرس پیر هم ایستاده و او را تماشا می‌کرد و از اینکه دیگر بهانه‌گیری

نمی‌کند و ایراد نمی‌گیرد بسیار خوشحال بود .

بالاخره باندها باز شد و پای شکسته خرس که حالا دیگر کاملاً خوب شده بود نمودار شد .

بچه خرسها که پای دوست نازم خویش را سالم دیده بودند هورا کشیدند و شروع به بازی کردن نمودند و از خرس زرد رنگ هم خواستند که با آنها بازی کند ولی خرس پیر سرش جنباند و گفت :



— نه بچه‌ها بهتر است بگذارید او چند روز دیگر هم استراحت کند تا پایش کاملاً خوب بشود آنوقت می‌توانید همه با هم بازی کنید .  
 بچه خرسها قبول کردند و خرس زرد بخانه‌اش رفت و بروی تخت خود خوابید .

روزها یکی پس از دیگری سپری شد و پای خرس زرد رنگ هر روز





بهتر و بهتر می شد تا جائیکه دکتر وقتی آنرا معاینه کرد گفت :  
 - حالا دیگر پای تو بسیار خوب و عالی است و حتی می توانی با آن بازی  
 کنی و بدوی .

مادر خرس زرد از پزشك تشكر كرد و چون هوا تاريك بود بخرس زرد  
 كوچولو قول داد كه روز بعد صبح زود وي را از خواب بيدار كند تا به جنگل  
 رفته و با ساير بچه خرسها بازی نمايد .

فردای آنروز وقتی هوا نازمه روشن شده بود بچه خرسها در حالیکه هر  
 کدام هدیه‌ای در دست داشتند بدرخانه خرس زرد کوچولو که تا چندی قبل پیداخلاتی  
 معروف بود رفتند و وی را صدا زدند .

مادر خرس کوچولو از پنجره نگاه کرد و وقتی بچه خرسهای مهربان را  
 دید بسیار خوشحال شد .

او بسرعت باطاق بچه خویش رفته او را از خواب بيدار ساخت و گفت :  
 - هی کوچولو ... بلند شو ... بلند شو و ببین که چه دوستان خوبی پیدا  
 کرده‌ای آنها همه آمده‌اند با تو بازی کنند .

خرس زرد با سرعت از روی تخت پائین آمد و برخلاف سابق که بهانه‌گیری  
 میکرد با روی خوش به استقبال دوستان جدیدش رفت و با آنها خوش آمد گفت و از  
 ایشان دعوت کرد که داخل خانه بشوند .

بچه خرسها بداخل خانه رفتند و جشنی بر پا کردند و همگی شادی و  
 رقص پرداختند .

پند و مادر خرس بهانه‌گیر نیز از اینککه میدیدند بچه‌شان اخلاقی مثل  
 سابق نیست و خوب شده و دیگر بهانه‌گیری نمی‌کند بسیار خوشحال و شادمان بودند  
 و در جشن و شادی بچه‌ها شرکت کردند .

## سرباز مهر بان

یکی بود یکی نبود سالها قبل سربازی که تازه از جنگ باز گشته بود  
بطرف خانه خویش روان بود  
سرباز در جنگ با دشمنان کشورش پیروز شده بود و بهمین جهت از فرمانده  
خود سه سکه طلائی جایزه گرفته و آنها را در جیب لباس خویش قرار داده و شادمان  
و خوشحال بطرف خانه اش میرفت .  
او در این دنیای بزرگ هیچکس را نداشت و تک و تنها زندگانی میکرد  
اما در عوض همه چیز قلبی بسیار پاک و با ایمان داشت .  
سرباز مزبور همیشه دلش میخواست اگر میتواند و کاری از دستش ساخته  
است بدیگران یاری نماید و گره از مشکلات آنها بگشاید .  
باری سرباز مزبور همینطور برای خود ادامه میداد و با خود فکر میکرد  
چه چیزها که می تواند با آن سه سکه خریداری کند و زندگی راحتی را شروع نماید .

در آن زمان يك سكه طلا خیلی ارزش داشت و با آن می توانستند چیزهای زیادی را خریداری کنند .

سرباز بر اثر پیاده روی بسیار خسته شده و در شکم خویش نیز احساس گرسنگی میکرد . او با خودش می اندیشید اگر در سر راهش به میهمانخانه ای برسد وارد آنجا خواهد شد و غذای خوبی می خورد و استراحت کاملی خواهد نمود .

سرباز همینطور بجلو میرفت که ناگهان در سر راه خود و در کنار جاده چشمش به پیرزن خمیده قامتی که عصائی چوبی در دست داشت افتاد .

پیرزن وقتی مرد جوان را در مقابل خویش مشاهده کرد گفت :

— پسر جان ... آیا باین زن فقیر و پیر کمک خواهی کرد ؟

سرباز جوان گفت :

— مادر جان من چیزی با خود ندارم که بدرد تو بخورد و گرنه از جان و

دل آنرا بتو میدادم .

زن پیر سرش را جنباند و گفت :

— فرزند ... من چند روز است که هیچ چیز نخورده ام و حتی يك شامی هم

ندارم که نانی بوسیله آن خریداری کنم خواهش دارم چنانچه میتوانی کمکی بمن

بکن .

سرباز به اندام زن پیر که از شدت پیری و ضعف بزحمت بروی دوپای خود

ایستاده بود نگریست و با خود فکر کرد :

— من سه سکه طلا در جیب دارم و چنانچه یکی از آنرا بردارم و باین

زن بدهم اتفاقی نخواهد افتاد .

از طرفی من جوان هستم و نیرومندم و می توانم کار کنم و پول در بیاورم در

صورتیکه این زن خیلی پیر و ضعیف است و قدرت کار کردن ندارد .

او پس از این حرف دست در جیب خویش کرده و یکی از سکه های خود

را خارج نمود و در کف دست پیرزن نهاد .

